

"چوب بدستان ورزیل"

غلامحسین ساعدی

و مفاهیم دقیق نشده در مبارزه اجتماعی!

به مناسبت بیست امین سال خاموشی غلامحسین ساعدی، نمایشنامه نویس ترقی خواه کشورمان از سوی کانون فرهنگی آینه – فرانکفورت - نمایشنامه "آوای قو از توی قوطی" به نویسندگی و کارگردانی آقای فرهاد مجد آبادی و هنرمندی آقایان احمد نیک آدر، کمال حسینی و مهرداد هدایتی به علاقمندان هنر تاتر عرضه گردیده است.

شهر برلین در تاریخ ۱۹/۰۲/۲۰۰۶ مهماندار هنرمندان گروه تاتر آینه در کارگاه فرهنگ ها بود.

متأسفانه به جهت محدودیت زمانی و اجبار گروه به بازگشت شبانه به محل سکونت خود در شهر های کلن و فرانکفورت فرصتی پیش نیامد که پس از اجرای نمایش با نویسنده و کارگردان نمایشنامه که خود در گذشته همواره در گیر مبارزه با اشکال مختلف محدودیت های تحمیل شونده بوده است، گفتگویی انجام گیرد.

روز پس از اجرای نمایش با تنی چند از دوستان طبق روال دوران جوانی به کافه ایی در منطقه کرویس برگ در آمدم تا بعد از ظهر یکشنبه را با چای و گپ و تاتر سپری کنیم و بقول یکی از همراهان روزهای پر تلاطم دهه های چهل و پنجاه را یاد کنیم که در مقابل تاتر یا سینمایی جمع می شدیم تا یک نمایشنامه و یا فیلم جدی تماشا کنیم و گپی بزنیم.

گفتگو های جمع دوستانه ما به درازا کشیده شد! لاجرم خلاصه ای از آن گفتگوها برای انتشار به مجله نگرش ارسال می گردد تا خوانندگان مجله نگرش نیز همراه ما یادی از غلامحسین ساعدی بکنند.

ح. الاهی

هر فیلسوفی فکر می کند،

اما هر کسی که فکر می کند، فیلسوف نیست!

صد چندان که دانا را از نادان نفرت است،

نادان را از دانا وحشت است!

(سعدی)

نفر اول: حیف شد! که از چهار - پنج هزار تن روشنفکران ساکن شهر برلین تعداد کمی آمده بودند.

نفر دوم: کدام روشنفکران؟ چهار پنج هزار نفر؟ این ها که در این شهر هستند همه تحصیل کردگانند، برخی تحصیل کردگان غیر سیاسی و کارشناسان فنی و برخی هم تحصیل کردگان سیاسی کار و نه روشنفکران. اگر ما چهار- پنج هزار تن روشنفکر در این شهر داشتیم که وضعمان بهتر از این می بود!

نفر سوم: چه فرقی هست میان این "روشنفکر" و "تحصیل کرده سیاسی کار"؟ این تفکیک هم چیز جدیدی است که حالا از تو می شنویم.

نفر دوم: فرق زیاد! اگر قرار باشد به هر کس که تحصیل کرده است، بگویم روشنفکر، در حق روشنفکران واقعی ظلم کرده ایم. میان "متخصص یک رشته علمی، اصطلاحاً: فاخ ایدیوت" و "روشنفکر" اختلاف جدی وجود دارد. روشنفکر کسی است که با تکیه بر آموخته ها و قدرت فکری و هنری خود، توانایی مشاهده و دریافت و تحلیل و ارایه نظرات جمعبندی شده از مطالعات خود را بدست آورده باشد و همواره در جهت یافتن علت و معلول از طریق کنار هم چیدن پدیده های مربوط به هم و بیرون کشیدن ارتباط آنها و تحلیل فاکت ها و ارایه آنها باشد. دوست من! میان خیار کاران و خیار خواران اختلاف جدی وجود دارد.

نفر اول: خوب هر آدم سیاسی کاری هم این کار را روزمره می کند. خبر جمع می کند و به دیگران منتقل می کند!

نفر دوم: خیر! ببین همین شنیدن خبر ها را بهش توجه کن. برخی از آدم ها انبار خبر های ریز و درشت هستند مانند شخص اول این نمایشنامه، بدون آنکه ارتباط منطقی میان آنها را به توانند درک کنند و آنها را تحلیل کنند و ضمن ارایه یک جمعبندی همه جانبه راه علاجی را برای مشکل موجود پیشنهاد کنند.

در مقابل این گروه، کسان دیگری هم وجود دارند یعنی تحصیل کردگان سیاسی کاری که می توانند زنجیره حوادث محیط خود را طور دیگری ببینند و ضمن جدا کردن اضافات، هسته مرکزی آنها را برای تولید یک تحلیل جامعه شناسانه بکار گیرند و به عمیق تر شدن آگاهی های اجتماعی کمک کنند. یک نمونه برایت بگویم شاید موضوع روشن تر شود:

همین کار گردان نمایش امشب را به بین! آدم هایی نظیر او که در دانشکده هایی هم در ایران و خارج تحصیل کرده اند، در میان ایرانیان آواره و مهاجر (آنگونه که غلامحسین ساعدی آنها را تقسیم بندی می کند) زیاد است. اما او و تعداد اندکی نظیر او علیرغم مشغولیات شغلی عدیده و مشگلات زندگی در مهاجرت که همه ما با آن در گیر هستیم، از پای ننشسته اند و به مطالعه زندگی و رفتار مردم و مشگلات پیدا و نا پیدای آنان در محیط خود و در میان جامعه ایرانیان مقیم خارج پرداخته اند. اینرا می

گویند کار روشنفکرانه!

نویسنده نمایشنامه ضمن مطالعه بر روی جامعه ایرانیان آواره به سه تیپ اجتماعی در میان پناهندگان برخورد کرده است (بقول ساعدی: آوارگان! - نمایشنامه نویس خود را با مهاجرین مشغول نکرده است. آنان بقول ساعدی طور دیگری زندگی می کنند). این سه تیپ را همه ما دیده ایم. اما اینکه آنها را در قالب یک نمایشنامه منسجم کنار هم قرار دهیم و جوانب زندگی و شادی ها و غم هایشان و رفتار هایشان را تجزیه و تحلیل کنیم و احتمالا متناسب با دانش خود به یافتن و ارایه دادن راه حلی مناسب اقدام کنیم، کار همه و حتا آنهایی که دانشگاه های هنر را گذرانده اند، نبوده است. زیرا ارایه یک مجموعه منسجم ادبی، تحلیلی و هنری نظیر کار او، حاصل یک توانمندی روشنفکرانه است که با توانمندی هنرمندانه نیز همراه می باشد.

ارایه چنین مجموعه منسجم از دست "تحصیل کردگان سیاسی کار" مانند شخص اول نمایشنامه بر نمی آید والا بایستی هم اکنون از میان پناهندگان ایرانی هزاران هزار غلامحسین ساعدی و یا فرهاد مجد آبادی بیرون آمده باشند. تحصیل کردگان سیاسی کار بیشتر مصرف کننده فکر و نظر می باشند تا تولید کننده فکر و نظر!

به نظر من میان روشنفکری بنام ساعدی با گرایشات سیاسی چپ و انسانگرایانه و "تحصیل کرده سیاسی کاری" که او هم گرایشات سیاسی چپ دارد و انسان گرایانه فکر می کند، فرق اساسی وجود دارد. این ها را باید از هم جدا کرد تا مرز ها قاطعی نشود. یکی توانایی دیدن و ارایه تحلیل منسجم از جوانب پیچیده و نا پیدا را دارد و دیگری اما فقط قادر است آنچه که او دیده و تحلیل کرده است، بخواند و به دیگران منتقل کند. اگر تحصیل کرده سیاسی کاری را که بجای کار فکری و تحقیقاتی روی مشگلات اجتماعی و ارایه حاصل کارش به جامعه، به عربده کشی و جلسه بهم زنی می پردازد و مانع گفتگو میان صاحبان اندیشه های گوناگون می شود، با کسی که بدور از جار و جنجال بی پایه به تحقیق و تعیین علل بروز پدیده ها می پردازد و حاصل کار خود را بصورت نوشتاری و گفتاری و یا هنری در معرض آشنایی و قضاوت همگان قرار می دهد، برابر قرار دهیم، به روشنفکران و سیاسی کاران حقیقی کشورمان ظلم شده است. اگر این دو تیپ را برابر قرار دهیم، پیشرفت نخواهیم کرد. آخر مگر می شود جواد طباطبایی و امثال او را با این سیاسی کارهای عربده کش که فقط بلدند فحش و بدو بیراه حواله بدهند! یکی دانست؟ اگر چه خود را انقلابی هم نشان می دهند. میان کسی که زمین را شخم می زند و کیفیت خاک و میزان رطوبت و ضریب باروری خاک را می سنجد و بذر می کارد تا خیار تولید کند با کسی که می رود و این خیار را می خورد و می خورد، تصدیق کن که فرق جدی وجود دارد.

نفر اول: اما این اصطلاح در طول دهه های متمادی جای خود را در جامعه ما باز کرده است، مگر می شود که اصطلاحی چنین طولانی مدت به غلط استفاده شده باشد؟

نفر سوم: فکر می کنی که در اروپا هم با چنین دقتی میان این دو مرزکشی می کنند؟

نفر دوم: بله غلط بوده و باید تصحیح شود تا ما بتوانیم پیش برویم. ببینید برای جامعه ایی که در آن روابط اجتماعی پیچیده نشده است و در آن تعداد تحصیل کردگان محدود است مانند جامعه عقب مانده ما در ۱۰۰ سال پیش، جا دارد که به کسی نظیر محمد علی فروغی و به چند صد نفری هم که در آن دوران تحصیل کرده بودند، روشنفکر گفته شود. اما در جامعه پیشرفته تر امروزی کشور ما که روابط و تقسیم کار و وظایف ریز تر و پیچیده تر شده است و در آن گروه های متفاوتی از تحصیل کردگان پا به عرصه وجود گذارده اند، دیگر ضوابط حاکم بر نامگذاری های گذشته صدق نمی کند.

در اروپا نیز به یقین چنین است. اینجا هم فقط به کسانی که توانایی ارائه کار فکری و هنری را داشته باشند، روشنفکر گفته می شود. حتا به تحصیل کرده های دانشگاهی با رتبه های بالا هم روشنفکر اطلاق نمی گردد. برای آنان عنوان های شغلی تعریف کرده اند و با آن خطابشان می کنند. میان "آکادمیکر" و "اینتلکتویل" فرق است. حتی فارغ التحصیلان رشته های علوم انسانی را نیز روشنفکر نمی نامند. وکیلی که صدر اعظم می شود، روشنفکر نیست؛ سیاستمدار است. یعنی تحصیل کرده سیاسی کار است. همین آدم وقتی به مطالعه و برزسی و تحلیل علل تغییرات اجتماعی و هنری در جامعه اش می پردازد و راه حل نشان می دهد، به گروه روشنفکران این جامعه می گردد. یک مهندس برق که روشنفکر نیست یک کارشناس فنی است. یک پزشک که سرش از روابط پیچیده اجتماعی در نمی آید، که روشنفکر به حساب نمی آید او یک کارشناس در رشته پزشکی است. ۹۹ در صد آنان اصلا با واژه نیو لیبرالیسم و استثمار برخورد نکرده اند، چه بماند به اینکه از محتوای آن سر در بیاورند و یا راه حلی در جهت مبارزه علیه این سیستم ویرانگر فکری و اقتصادی ارائه دهند که از انسان ها برده های نوین می سازد. برخی از مقاله نویسان امروزی گاهی خودشان هم متوجه نیستند که از چه چیزی دفاع می کنند. آنها فقط آنچه را که به آنان داده می شود به قلم دیگری می نویسند تا صفحه روزنامه را پر کنند. برخی خارج از آموزه های استادان دانشگاهی خود سرشان از چیز دیگری در نمی آید. در قدیم به هر تکنسین در کشور ما لقب مهندس اطلاق می گردید. حتما بیاد دارید که به تعمیر کاران تلویزیون در سال های دهه ۳۰ و ۴۰ و ۵۰ همه می گفتند "مهندس"، در حالی که برخی از آنها شش کلاس هم سواد نداشتند. به فارغ التحصیلان موسسه نفیسی هم می گفتند مهندس و به فارغ التحصیلان دانشگاه فنی تهران هم می گفتند مهندس، در حالیکه یکی تکنسین بود و دیگری مهندس فوق لیسانس! اینها با هم فرق دارند. اگر قرار شود به هرکس که تحصیل کرده و یک درجه علمی کسب کرده است تا با کمک آن یک لقمه نان و پنیر و بوقلمون بخورد، روشنفکر گفته شود، در حق روشنفکران حقیقی ظلم شده است. مرزها و تعریفها را باید دقیق تر کرد تا ارزش سخنها و اظهار نظرها نمایانتر شود. با ابزارهای صد سال

پیش نمی شود جامعه پیچیده امروزین ایران را توضیح داد. برخی آدم هایی که تحصیلات دانشگاهی هم ندارند بهتر از این تحصیل کردگان از مسایل اجتماعی سر در می آورند و پدیده ها را تحلیل می کنند.

نفر اول: به نظر تو تیپ هایی که نمایشنامه نویس در قطعه نمایشی امشب آفریده است، جزو کدام دسته به حساب می آیند؟ اینها روشنفکران هستند و یا آنگونه که تو نامگذاری کردی: تحصیل کردگان؟

نفر دوم: به نظر من نمایشنامه نویس در این قطعه تاتری رفتار و سرگذشت سه تیپ از تحصیل کردگان سیاسی کار آواره شده را مورد مطالعه و تجزیه و تحلیل قرار داده است. زیرا در هیچ صحنه ای هیچ یک از سه تیپ به کار "مطالعه روشنفکرانه" روی موضوعی متمرکز نمی شوند. هنری چرا، اما روشنفکرانه خیر!

نفر سوم: حتی فردی که دایما پای کامپیوترش نشسته و واژه های قلبه سلمبه ادا می کند؟

نفر دوم: بله حتی او نیز نوعی از تحصیل کرده های سیاسی کار را مجسم می کند که هنوز پس از سال ها دوستی با دو تیپ دیگر به مخفی بازی کودکانه اش بیشتر توجه دارد تا به تحلیل فاکت ها و برخورد روشنفکرانه با تصمیم و شکل و روش برگزیده شده عضو دیگر جامعه ایرانیان که می خواهد خود را در جامعه مطرح کند. این عضو دیگر می تواند هر کسی باشد: کارگر، دهقان ، دانش آموز و زن جامعه و غیره....

نمایشنامه نویس با مطالعه در احوال این دسته و نشان دادن و توضیح هنری رفتار عقب مانده این تیپ که به محض ورود دوستی و یا هر آنگاه که دوست دیرینه اش به سمت میزی می آید که کامپیوتر این نوع آدم روی آن باز است، آنرا می بندد تا دوستش متوجه نشود که او در چه پالتاگی حضور یافته است. (نمایش نمادین عمل "مخفی سازی عضویت" در این یا آن سازمان سیاسی و یا اجتماعی که بدلیل حضور استبداد، تفتیش عقاید و سرکوب طولانی مدت هر نوع تشکل و عضویت در هر انجمنی در ذهن همه ما حک شده است و ناخودآگاه حتی در جامعه اروپا نیز عمل می کند و ما را از رشد دادن فرهنگ تفاهم و تحمل آرا و عقاید یکدیگر باز می دارد) او بارها با بستن کامپیوترش به تماشاگر نشان می دهد که حضورش در پالتاگی (که زیر نظارت مستقیم سازمان های امنیتی کشورهای بوجود آورنده امکانات پالتاگی قرار دارد و آنان قادرند هر لحظه گفتار و نوشتار رد و بدل شده در پالتاگ را بشنوند و ضبط کنند) باید از دید دوست دیرینه اش مخفی بماند و این آن بیماری استبداد زدگی است که تقریبا همه سیاسی کارهای ما به آن مبتلا شده اند. در حقیقت یکی از نکاتی که نمایشنامه نویس با دیدی روشنفکرانه به آن نگریسته و هنرمندانه آنرا در صحنه به تماشاگر نشان می دهد تکیه بر همین رفتارهای ناهنجار و بیمارگونه جامعه سیاسی کار های تحصیل کرده ماست که تا حد کمیک شدن رفتار ها پیش میرود و تماشاگر نکته سنج را به خنده وا می دارد. همین ترس ناشی از وجود

استبداد دراز مدت مانع نزدیکی سیاسی کاران و مردم شده است. در حالیکه روشنفکر واقعی می کوشد که نظرات و عقاید خود را که حاصل مطالعات اوست، بدون ترس و نگرانی از دوست و یا هم وطنش جمع بندی کند و روشن در معرض دید و قضاوت دیگران قرار دهد و دیگران را به شنیدن آن دعوت کند، جلسه علنی بگذارد و دیگران را به قضاوت بطلبد.

نفر سوم: اگر این تیپ روشنفکر و یا روشنفکر سیاسی نیست پس چه کسانی در جامعه ما به جمع روشنفکران تعلق دارند؟ با این تعریف و تفکیکی که تو از روشنفکران و تحصیل کردگان سیاسی کار ارایه دادی، حلقه روشنفکران تنگ تر می شود، در آن صورت ما باید اقرار کنیم که زیاد هم روشنفکر نداریم. آنطور که قمپزش را در می کنیم.

نفر اول: نکته دیگری که کارگردان با دقت به آن اشاره کرده است، آنست که این دسته از تحصیل کردگان سیاسی کار معروف به روشنفکران انقلابی پس از سال ها اقامت در اروپا هنوز هم یاد نگرفته اند که نظرات خود را شسته رفته و در زمان تعیین شده مطرح کنند و بدلیل آشفتگی فکری همواره وقت کم می آورند و سپس به فحش و بد و بیراه پناه می برند. پالتاگ از این دسته باصطلاح روشنفکران انقلابی آدم های دو رویی ساخته که وقتی سرشان توی اتاق است، مودب می باشند و همینکه سرشان را از اتاق بیرون بردند، به طرف های گفتگوی خود هر چه صفت های زشت و موهنی را که طی زندگی اجتماعی خود فراگرفته اند، حواله می دهند. همانگونه که ماموران شکنجه و زندان ضمن بازپرسی همراه با شکنجه به مبارزان حواله می دادند.

نفر سوم: حق با توست! اینها همان جلسه به همزنانی هستند که وقتی پای استدلالشان لنگ می شود از روی وحشت عیان شدن نادانی اشان، با نعره کشی جلسات را بهم می زنند و هر چه تهمت و افتراه که در فحشنامه هایشان ضبط کرده اند به طرف گفتگو حواله می دهند. بقول خودشان افشاگری می کنند تا طرف را بترسانند و از صحنه دور سازند. در پالتاک دیگر تصادم مشت و لگد با پیکر طرف گفتگو پیش نمی آید اما فحشنامه ها همچنان با آب و تاب ورق می خورند، تا آنجا که برای دیگران حضورشان غیر قابل تحمل می شود و ضمن بیرون انداختن اینان، درب اتاق گفتگو برویشان بسته می گردد. بقول سعدی: صد چندان که دانا را از نادان نفرت است، نادان را از دانا وحشت است.

نفر اول: بله در جریان کنفرانس برلین من شاهد بودم که چگونه این دسته که خود را انقلابی و مرکز جنبش روشنفکری ایران می دانستند، با فحش و فزیت مانع گفتگو شدند و جالب آنجاست که وقتی تحصیل کرده های سیاسی کار داخل بدلیل شرکت در گفتگو با این دسته به زندان و شکنجه مبتلا شدند، همین آدم ها که بطور روزمره در جریان خبرها قرار دارند، با وقاحت مردم را به تظاهرات علیه دستگیری و محکومیت های دراز مدت کسانی دعوت کردند که خودشان به آنها انواع تهمت های رکیک و غیر انسانی را در جلسه کنفرانس برلین حواله می دادند.

نفر دوم: بله این دسته از تحصیل کردگان سیاسی کار را هم نمی شود جزو روشنفکران و انقلابیون بحساب آورد. نمایشنامه نویس با مطالعه در احوال اینان و با به تصویر کشیدن رفتارهای دوگانه آنان در قالب صحنه های جدی و کمیک، از یکسو نشان می دهد که آنها از واقعیت بسیار دور شده اند و بایستی در جستجوی راه حلی برآیند و از سوی دیگر غیر مستقیم سخن حکیمانه لقمان را نیز به خواننده و تماشاگر گوشزد می کند که بکوشند رفتاری جدا و مخالف رفتار روشنفکر نمای عقب مانده در پیش بگیرند.

نفر اول: بعبارت دیگر او می کوشد هنرمندانه به تماشاگرش و خواننده اش بگوید که با ارایه تعریف دقیق می توان و باید صف یاره گویان را از صف روشنفکران و صف سیاسی کاران جدی و انقلابی جدا کرد و سخنان روشنفکران را دقیق تر شنید و تجزیه و تحلیل کرد. محتوای انتقادی نمایشنامه نشان می دهد که کارگردان ضمن شرکت در مبارزه اجتماعی واقعی همراه با تعقل و کوشش مستمر شخصی برای ارتقای خود به جایگاه بالاتری در کار روشنفکری و هنری، توانایی دیدن و شهامت مدنی نمایاندن درد ها را بدست آورده است. اجرای هنرمندانه نمایشنامه نیز به کمک کار فکری او آمده است تا تماشاگران نیز آنگونه که بعد روشنفکرانه کارگردان دیده و بصورت نوشتاری ضبط کرده است، به بینند. کار هنرمندانه بازیگران نیز به تماشاگران امکان بیشتری برای حس کردن جوانب مطروحه می دهد. این یک نقطه قوت در اجراست.

نفر سوم: شخصیت اول نمایشنامه اگر چه چند جانبه رفتارهای یک گروه از سیاسی کارها را به نمایش می گذارد اما هسته مرکزی نمایشنامه نیست. شخص دوم نمایشنامه نیز تحصیل کرده سیاسی کاری است که در دوران آوارگی به تجارت و داد و ستد روی آورده است، اگر چه گاه و بیگاه راجع به سیاست و هنر هم صحبت می کند. او مردم دار است و گاه و بیگاه هم یادی از گذشته هایش می کند، اما از آن فاصله گرفته است که البته عیب هم نیست.

نفر دوم: اما فاصله گیری این گروه از کار سیاسی فعال را نباید به مفهوم فاصله گیری از ارزش های گذشته آنان بحساب آورد و به آنان انگ زد. بسیاری از آنان هر کجا بتوانند به دیگران کمک می رسانند. بسیاری از آنان در حفظ و گسترش فرهنگ ایرانی بی سرو صدا سهمیم هستند. این تیپ هم در حیات اجتماعی جامعه جایگاه خود را دارد. حد اقل با حضور خود در جشن ها و مراسم زندگی فرهنگی جامعه آوارگان را رونق می بخشد.

نفر اول: آیا اینان را هم می توان جزو روشنفکران و یا سیاسی کار های انقلابی بحساب آورد، چون در گذشته کار سیاسی می کرده اند! اگر چه سواد دارند و گاه و بیگاه هم کتابی، حافظ نامه ای و یا خاطراتی را مطالعه می کنند!

نفر سوم: روشنفکر خیر! اما اینان نیز وجود دارند و با کار و کوشش خود به ایجاد ارزش مادی اقدام می کنند. بدون تولید ارزش مادی حمایت از فرهنگ غیر ممکن می شود. اگر اینان نباشند، سالن های موسیقی و تاتر های کمدی - موزیکال خالی می مانند. روزنامه ها و مجلات بفروش نخواهند رفت. سیاسی کار ها و هنرمندان که پول ندارند.

اما در میان اینان نیز ممکن است تک و توکی به جمع روشنفکران تعلق داشته باشند و به تولید ارزش های معنوی نیز اقدام کنند. مانند آن نویسنده و محقق ایرانی در فرانسه که اخیراً فوت کرد و مغازه سیگار فروشی داشت. اسمش چه بود؟ حالا یادم می آید. کتاب های زیادی نوشته است. حتی محیط محدود سیگار فروشی و فقر اقتصادی نیز او را از کار تحقیق و نوشتن تا دم مرگ باز نداشت.

نفر دوم: بله بدرستی گفته اند که: هر فیلسوفی فکر می کند، اما هر کسی که فکر می کند، فیلسوف نیست. نکته اساسی در تعریف روشنفکر، آنست که کسی کار فکری انجام دهد و نه آنکه کار فکری دیگران را مصرف کند. بین مصرف کننده کالای فکری و تولید کننده کالای فکری فرق است. روشنفکران به گروه دوم تعلق دارند. و تحصیل کردگان سیاسی کار به دسته اول و خود اینان نیز بدو دسته تقسیم می شوند.

بسیاری از سیاسی کارها عاجز از آنند که ماهیت پدیده ها را از طریق مطالعه، مشاهده و جمع آوری فاکت ها تجزیه و تحلیل کنند، اما می توانند تجزیه و تحلیل دیگران را طوطی وار برای دیگران نقل کنند. نمونه بارز آن را شما در میان اعضای تحصیل کرده برخی از سازمان های سیاسی دیده اید که چگونه منتقل کنندگان خوب تحلیل های رهبران خود بودند، اما بدون آنان حتی نمی توانند ارتباط منطقی خبر ها را هم بیابند چه بماند که تحلیل کنند. نقل خبر که توان روشنفکری لازم ندارد.

نفر اول: اما این قضاوت خیلی خشک و دقیق است. در مسایل اجتماعی این مرز ها اینقدر دقیق ترسیم نمی شوند. طبیعی است که چنین اشخاصی بهتر از آن دسته مسایل را می بینند که اصلاً با مسایل اجتماعی سر و کار ندارند و نمی خواهند که داشته باشند. باید یک فرقی میان اینان و آنان قایل شد!

نفر سوم: بهتر است اینان را تحصیل کردگان روشن بین بنامیم. در اثر مطالعه و درگیری با مسایل اجتماعی روشنتر می بینند و به کار روشنگری نیز می پردازند و برایش هزینه هم می پردازند آنهم با جان و مال خود. همانطور که روشنفکران چپ و راست وجود دارند و هر یک مسایل را از دریچه فکری و جایگاه طبقاتی خود تجزیه و تحلیل می کنند، روشن بینان نیز چپ و راست دارند.

نفر دوم: موافقم! روشنفکر و روشن بین راست مدافع منافع اشراف و طبقات بالا و روشنفکر و روشن بین چپ مدافع منافع پابرنه ها و طبقات پایین. هر چهار گروه هم در مبارزه اجتماعی شرکت مستقیم و غیر مستقیم دارند.

نفر اول: روشنفکر و روشن بین راست هم از آن صیغه های جدید الولاده است؟ پس تکلیف انقلابی، ضد انقلابی چه می شود؟ نمایشنامه جایگاه این دو را مشخص نکرده است.

نفر سوم: همچنین جدید الولاده هم نیست. تمام روشنفکرانی که به توضیح و توجیه نظم طبقاتی اقدام کرده اند و می کنند، جزو این گروه محسوب می شوند. تعدادشان هم کم نیست، اینها از منافع اتاق صنایع و تجارت حمایت می کنند و همین ها هستند که با سخنان شسته رفته حق اخراج را برای سرمایه داران جا می اندازند، طوری که خود کارگران هم باور می کنند اخراج آنان بدون قید و شرط ضامن ایجاد اشتغال است.

صفت های انقلابی و ضد انقلابی مفاهیمی هستند که بسته به جایگاه طبقاتی آدم ها بکار می روند. روشنفکران تیوریزه کننده جریان سیاسی محافظه کاران جدید امریکا و جهان از دید روشنفکران و سیاسی کاران جبهه چپ، ضد انقلابی نامیده می شوند. در حالیکه برای جبهه خودشان انقلابی بحساب می آیند. هر روشنفکر و یا روشن بین با انتخاب جایگاه خود در میدان مبارزه میان دو جبهه راست و چپ، دو جبهه استثمار کنندگان و استثمار شوندگان، تکلیف خود را تعیین می کند.

نفر اول: هنرمندانی هم وجود دارند که به این تقسیم بندی ها تعلق داشته باشند؟ و در این تقسیم بندی ها بگنجد؟ یا اینکه هنرمندان جزو بلاتکلیف های سیاسی محسوب می شوند؟

نفر دوم: البته، که وجود دارند! همانطور که مهندس و دکتر و روزنامه نگار و مفسر سیاسی راست و مدافع منافع اشراف و طبقات حاکم وجود دارند، هنرمندان راست هم وجود دارند. اعضای احزاب راست و چپ و میانه را آدم های گوناگونی تشکیل می دهند که برنامه متکی بر جهان بینی آن حزب ها را پذیرفته اند. چپ و راست بودن آنها را می توان از لابلای مواضع آنان بیرون کشید که البته زیاد هم آسان نیست زیرا نظرات راست آنان در زرورق پیچیده می شود تا دیگران را گمراه سازد.

نفر اول: خوب! اگر موافقید حالا بریم سر شخصیت سوم. من فکر می کنم شخص مورد توجه نمایشنامه نویس شخصیت سوم است که در این نمایشنامه می خواهد سوپر استار شود! در نمایشنامه ای دیگر که در محیط دیگری است، شاید این تیپ بخواهد یک رمان نویس مشهور شود و در نمایشنامه سوم که آنهم فضایی از جامعه انسانی محیط ماست، این تیپ می خواهد یک چیز دیگری بشود، یک کاری بکند ... به نظر شما اینطور نیست؟ فضا را باید گسترش داد. از جانب نمایشنامه نویس یک نمونه فقط برای توضیح یک تیپ اجتماعی انتخاب شده است.

نفر سوم: من فکر می کنم بلعکس شخصیت اول در مرکز توجه نمایشنامه نویس قرار دارد. این گروه اکثریت آوارگان و پناهندگان فعال را تشکیل می دهد. اینها انقلابی هستند! اینها تکلیف خود را معلوم کرده اند.

نفر دوم: خیر! آنها گروه کوچکی هستند که فقط زیاد جار و جنجال می کنند و به همین جهت زیاد به چشم می آیند. آنها بلاتکلیف تر از دیگرانند. هم زندگی آشفته دارند و هم فکر آشفته دارند.

من هم فکر میکنم، زندگی و سرنوشت شخصیت سوم نمایشنامه مورد توجه نمایشنامه نویس بوده است. در میان گروه سوم تحصیل کردگان سیاسی کار قدیمی که اکنون بعنوان پناهنده و آواره در خارج زندگی می کنند، همه نوع آدم های موفق و ناموفق وجود دارند. این ها را باید از جمع تحصیل کردگان مهاجر بقول ساعدی جدا کرد که از هر نوع امکانی برخوردارند و مشکلاتی مانند آوارگان ندارند. این آوارگان از نظر سیاسی خود را همچنین بلاتکلیف، بلاتکلیف هم نمی دانند. ورشکسته اجتماعی و سیاسی هم نمی باشند. اما توانایی های آنان برای پاسخ گویی به مشکلات موجود سیاسی، اجتماعی و اقتصادی نامتناسب است.

یک محقق تاریخ آواره شده، یک نویسنده آواره شده، یک شاعر آواره و یک ... اگر چه از نظر سیاسی و اجتماعی بلاتکلیف به کناری نایستاده است، اما از نظر اقتصادی بلاتکلیف می باشد. نه سرمایه و تجربه کار که در داد و ستد نخود و لوبیا وارد شود و نه دستی تمرین داشته که به زنبه کشی بر آید. این تیپ به هر امکان اقتصادی که با توانایی هایش بخواند، نزدیک می شود اما شانس موفقیت برایش کم است. اطلاق بلاتکلیفی به این دسته یاوه گویی محض است! گناه جامعه است که برای آنان امکانی فراهم نمی سازد.

اگر واقع بین باشیم و ملت دوست، باید بگوییم خاک بر سر جامعه ایی که چنین افرادی را به کار گل واداشته است.

نفر سوم: باز هم که تو اما و اگر کردی! همیشه همه آوارگان و مهاجرین را بریزیم توی یک جوال و مورد بحث و گفتگو قرار دهیم؟ خوب محقق مهاجر هم همین مشکلات را دارد که دیگران دارند.

نفر اول: آدم هایی مثل تو همه اش توی فکر دقیق کردن موضوع هستند و مانع بحث همه جانبه می شوند. مانند ریاضی دانان. جامعه که کلاس ریاضی نیست.

نفر دوم: خیر چنین نیست! به قول ساعدی: "آواره، قدرت انتخاب ندارد". چرا چنین برداشتی دارید؟ دقیق کردن موضوع به روشن شدن جوانب آن کمک می کند. در جامعه قبیله ایی و ایلپاتی تقسیم کار و پیچیدگی روابط اجتماعی وجود ندارد. اما در

جامعه پیشرفته تر بدلیل وجود همین پیچیدگی و پیشرفت، برای جلوگیری از خلط مبحث بایستی کوشید دقیق تر به هر موضوع پرداخته شود. کجای این کار اشتباه است؟ البته کار زیاد تری می‌طلبد و با آن نمی‌شود کیلویی برخورد کرد.

اصولا چرا جامعه سیاسی کار ما بیشتر به کلی‌گویی علاقمند است تا توجه به فاکت‌ها و دقیق کردن اجزای مسئله مورد بحث؟ میدانید که شیطان در همین اجزا مخفی شده است. حدود ۱۰۰ سال است که ما بحث‌های کلی می‌کنیم و حاضر نیستیم داخل اجزا شویم تا به کسی برخورد. از تحقیق کردن مفاهیم هراس داریم زیرا به اجزا موجود در جمع هویت مشخص می‌بخشد. نفر اول: شخصیتی که در نمایشنامه پس از شکست‌های متعدد هنوز هم از پای نیافتاده است و می‌کوشد از باقی مانده توان و استعداد فکریش برای ایجاد یک زندگی حد اقلی بهره‌جوید، در جامعه ما نه تنها مورد توجه قرار نمی‌گیرد، بلکه مدام هر کس میرسد می‌کوشد با به‌سخره گرفتن او و حاصل کارش مانع موفقیت احتمالی‌اش بشود.

نفر دوم: زدی به‌خال. جامعه سیاسی کار (از نوعی که نمایشنامه نویس طرح کرده است) تا بتواند مانع موفقیت این دسته می‌شود. اما اگر این گروه موفق شد، آنگاه در کنارش قرار می‌گیرد تا از آن بهره‌بگیرد. اگر شکست خورد و خود را کشت باز هم در کنارش قرار می‌گیرد تا اشک تمساح برایش بریزد و از برای خود شهرتی دست و پا کند. نمونه این رفتارها را که واقعیت زندگی آوارگان را تشکیل می‌دهد، پس از مرگ غلامحسین ساعدی و دیگر روشنفکران و هنرمندان آواره شاهد بودیم.

این رفتار خشن حتی در باره کسانی که از نظر سیاسی در حال تجدید نظر هستند و هنوز نه از گذشته بریده‌اند و نه به خط جدیدی رسیده‌اند، نیز بکار گرفته می‌شود. اصولا جامعه استبداد زده با هر نوع تجدید نظر طلبی که نشانه توجه به تغییرات در جامعه است، با دیده تحقیر می‌نگرد و آنرا ارتداد می‌نامد. هر نوع کوششی برای ارایه نقطه نظر جدید متکی بر تجربه‌های شکست خورده و بازنگری شده محکوم و مردود شناخته می‌شود، بویژه از سوی آن دسته از تحصیل‌کردگان سیاسی کار که بجای مطالعه و بازنگری فقط به دادن شعار تا پای مرگ راضی می‌شوند.

نفر سوم: بله همه منتظرند تا یک انسانی از روی استیصال به زندگی خود در اتاقتک زیر شیروانی خاتمه دهد و آنان جمع شوند و برایش مجلس ترحیم بگیرند و مقالات بلند و بالا کیلویی در وصف او بنویسند تا مراتب آشنایی و دوستی خود را با او به رخ دیگران بکشند. اما در دورانی که این شخص به هر دری می‌زند تا حاصل کار شبانه روزی خود را معرفی کند و شاید بفروشد و از این طریق بتواند به زندگی محقر اما سر بلندانه‌اش ادامه دهد، یا سرشان را می‌دزدند و یا یک لگدی هم به او می‌زنند تا با کله بزمین بخورد.

نفر دوم: حق با توست! این تیپ از تحصیل کردگان سیاسی کار که از جامعه خود ریشه کن شده اند و بدلیل وجود استعداد های هنری و ادبی و سابقه کار در این رشته ها در غربت جای پای محکمی هم بدست نیاورده اند، اما تسلیم هم نشده اند و از پای هم نه نشسته اند و بهر دری می زند تا روی پای خود بایستند، کمتر از حمایت سیاسی کاران دروغین و مدافعین دروغین کار فرهنگی برخوردار می شوند. آنان در دوران حیات این دسته فقط به این بسنده می کنند که شعار تامین آزادی و حق زندگی برای مبارزان در بند را سر دهند. اما از توجه به هم رزم خود که در یک قدمی خودشان است، خود داری می کنند و با خونسردی به او که به کمک نیاز دارد، نه کمک مالی، بلکه بیشتر کمک روحی و راهگشایانه! می گویند هرکس مسول کار و زندگی خود است. همین ها پس از مرگ آن دسته با اعلام خبر مرگ آنان در تهیدستی و بیماری جهت کسب وجه اجتماعی برای خود از طریق برپایی مراسم پر هیاهو در رسای دوست از دست رفته سخن می رانند تا خود را مطرح سازند.

نفر اول: براستی که میان جامعه مهاجر و جامعه آواره ایرانی فاصله بسیار وجود دارد، ساعدی آنرا چه خوب دیده است. که البته این یکی از ویژگی های برجسته او در دیدن و نشان دادن است. یکی برای خود کشی آپارتمان شبی ۵۵۰۰ دلاری اجاره می کند و دیگری چون کرایه اش عقب افتاده و فردا قرار است اثاثه اش را به خیابان بریزند، در اتاقک زیر شیروانی و یا اتاقک زیر پله به زندگی اش پایان می دهد و یا در اثر فقر و بیماری علاج نشده اش از پا در می آید. نمونه اش هم آن خانم خواننده ای است که در اتاقک زیر پله در تنهایی چانسپرد.

نفر دوم: ایرانی سومی هم که نه آواره است و نه مهاجر و قربانی سازمان یافتگی غیر عقلانی و غیر همبسته جامعه است، در خانه پدریش زندگی می کند بدلیل کافی نبودن نان بخانه آورده شده برای خواهران و برادرانش خود را بدست شعله های آتش می سپرد. آنهم در کشوری که روی طلای سیاه غوطه می خورد.

نفر سوم: این دیگه در کجا اتفاق افتاده است؟ نشنیده بودم!

نفر دوم: در لرستان! در مجله زنان چاپ ایران گزارشی خواندم با عنوان "زنان شعله ور لرستان" که مو بر بدن انسان سیخ می کرد. وقتی خبر نگار مجله از زنان و دختران نیمه سوخته لرستان در بیمارستان می پرسد: خواهر چرا خودت را آتش زدی؟ پاسخ می شنود که:

"چون نانی که پدرم به خانه می آورد، شکم ما بچه ها را سیر نمی کرد، به همین جهت خودم را آتش زدم تا سهم نان من به خواهران و برادران کوچکترم برسد و آنان رنج نبرند"

نفر اول: راست میگویی اینها همه نشانه های سازمان یافتگی غیر عقلانی و غیر همبسته جامعه ما در درون و بیرون است. تجسم بکنید اگر آنکسی که برای اجرای مراسم خودکشی لوکس خویش آپارتمان شبی ۵۵۰۰ دلاری اجاره می کند، بخشی از پول های باد آورده اش را صرف نگهداری از این زنان شعله ور لرستان می کرد و یا یک بنیاد فرهنگی برای کمک به هنرمندان و نویسندگان آواره ای بوجود می آورد که هیچ امکان مادی برای ادامه کار فرهنگی خود ندارند و گاه و بیگاه ائاثه آنان را بدلیل عقب افتادن کرایه خانه هایشان بیرون می ریزند، چه بسا خود را با جنبه های لذت بخش و امیدوار کننده زندگی چنان در گیر می کرد که اصلا نیازی نمی یافت که به زندگی خویش در آپارتمان لوکس شبی ۵۵۰۰ دلاری پایان دهد.

نفر دوم: بله اگر! اما در جامعه ایی که شانس گفتگو از شهروندانش صدها سال است که توسط فرمانروایان بی خرد و گزمه هایشان، دزدیده شده است، جایی برای رشد عقلانیت باقی نمی ماند. کسی به فکر ایجاد امکانات برای دیگران نمی افتد. ملت نیز همچون گذشته در گیر عقب ماندگی فرهنگی و علمی باقی می ماند و همه هم گله دارند که چرا مردم ما می توانند عکس کسی را در کره ماه مشاهده کنند و چشمشان هم درد نگیرد.

به همین جهت لازم است تحصیل کرده سیاسی کار اگر روشن بین است و چشمانش باز شده است و می تواند ببیند که چگونه بدلیل پراکندگی و سازمان نیافتگی عقلانی و مدرن جامعه ما، نیروها هدر می روند و ما ۱۰۰ سال پس از انقلاب مشروطیت نیز نتوانسته ایم احزابی بوجود آوریم تا در آنها گرد هم آییم و خواست هایمان را دقیق و روشن تنظیم کنیم و راه و کار نایل شدن به آن خواست ها را متمدنانه و در کنار هم جستجو کنیم، بایستی در جهت رشد دادن احساس مسولیت در مقابل دیگران و یافتن امکانات برای تداوم یک زندگی جمعی و همبسته برآید! نه آنکه وقت و انرژی خود را صرف بیهوده کاری و آلودن فضای گفتگو کند.

نفر سوم: همین موضوع بی تفاوتی نسبت به دیگران را نمایشنامه امشب به نوعی در معرض قضاوت تماشاگران گذاشته است. تنها وقتی به فکر کار همدلانه و حمایت از ایده و کار یکدیگر می افسیم که کار از کار گذشته است. سوپر استاری بوجود آمده است تا در کنار جسدش عکسی بگیریم و لبخند تلخی بزیم که ناشی از آگاهی بر رفتار نا صحیح خودمان نسبت به او و امثال او و در نهایت نسبت به جامعه ایی است که خود را از آن می دانیم.